



نوح نبی؛ همجوار علی علیه السلام

محمود شریفی

چکیده:

«شیخ‌الانبیا» یا «شیخ‌المرسلین»، لقب نوح علیه السلام پیامبر است که نسب وی با هشت واسطه به حضرت آدم علیه السلام می‌رسد. این پیامبر اولوالعزم، عمری طولانی داشت و صاحب چهار پسر بود که تمام انسان‌های امروز کره زمین به سه تن از آنان بازمی‌گردند. نوح علیه السلام صاحب بیانی فصیح، گفتاری روان و منطقی نیرومند بود و صبر و بردباری او در برابر قوم لجوج و بی‌منطق خود، مثال‌زدنی است. شیخ‌الانبیا در چهارصد و شصت سالگی در روز عاشورا، برای هدایت قوم بت‌پرست خود برگزیده شد و با برشمردن نعمت‌های خداوند و بیان وعده‌های الهی، به هدایت آنان پرداخت؛ اما قوم نوح، همانند ملت‌های گمراه دیگر، با بهانه‌های بی‌اساس، از ایمان آوردن به پروردگار فرار می‌کردند؛ تا این‌که عذاب الهی بر آنان فرود آمد.

آرامگاه این پیامبر بزرگ، در نجف اشرف، در کنار مرقد امیرمؤمنان، علی علیه السلام و حضرت آدم علیه السلام قرار گرفته است.

این نوشتار، با توضیح مختصری از زندگانی حضرت نوح علیه السلام و توصیف ویژگی‌های او و مردم زمانش، به بیان آیاتی از قرآن در این زمینه پرداخته است.

واژگان کلیدی: نوح علیه السلام، علی علیه السلام، آدم علیه السلام، پیامبر، عذاب الهی.

یکی از مکان‌های مقدسی که زائران عتبات عالیات در نجف اشرف زیارت می‌کنند، قبر مطهر شیخ الانبیاء، حضرت نوح علیه السلام است؛^۱ زیرا قبر آن حضرت در کنار قبر امیرمؤمنان، علی علیه السلام و آدم علیه السلام قرار گرفته است. در ضمن زیارت‌نامه آن حضرت نیز آمده است: «السلام علیک و علی ضجیعیک آدم و نوح».^۲ مرحوم محدث‌زاده می‌گوید:

پس از زیارت قبر مطهر و منور حضرت امیر، به جانب سر، از برای زیارت حضرت آدم نوح برو و در زیارت نوح چنین بگو: «سلام بر تو ای پیامبر خدا! سلام بر تو ای برگزیده خدا! سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای حبیب خدا؛ ای شیخ پیامبران...».^۳

از آن‌جا که سرگذشت پیامبران و تاریخ زندگی آنان، سراسر مبارزه با جهل و نادانی و ظلم و فقر و تلاش برای برقراری عدل و داد است، شناخت ویژگی‌های فردی و اجتماعی آنان برای بشر امروزی، بسیار راه‌گشا و امیدبخش است و شایسته است با زندگی این پیامبر اولوالعزم الهی که یکی از سوره‌های قرآن کریم نیز به نام اوست، در حد توان این مقاله، آشنا شویم.

زندگی‌نامه اجمالی حضرت نوح علیه السلام

مورخان و مفسران نوشته‌اند که نام نوح نبی در اصل، «عبدالغفار» یا «عبدالملک» یا «عبدالاعلی» بوده و بدان سبب لقب «نوح» به او داده شده است که سالیان دراز بر خویشان یا بر قوم خودش نوحه‌گری می‌کرد. نام پدرش «لَمَک» یا «لامک» بوده است.^۴ نسب او از این قرار است:

نوح بن لَمَك بن مَتَوْشَلَح بن أَخْنُوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم.

با این حساب، نسب او با هشت واسطه به حضرت آدم علیه السلام می‌رسد. لقب او «شیخ الانبیاء» یا «شیخ المرسلین» است.

فرزندان

حضرت نوح چهار فرزند به نام‌های «حام»، «سام»، «یافث» و «کنعان» داشت که غیر از کنعان که فرزند ناخلفی بود و از عذاب الهی در امان نماند و غرق شد، بقیه فرزندان نوح علیه السلام دارای فرزندانی شدند و مورخان معتقدند تمام انسان‌های امروز کره زمین، به آن سه فرزند بازمی‌گردند. گروهی از نژاد حامی هستند که در منطقه آفریقا ساکنند. گروه دیگری از نژاد سامی‌اند که در خاورمیانه و خاور نزدیک سکنی دارند و نژاد یافث را ساکنان چین و خاور دور می‌دانند.^۵

پس از نوح فرزندش سام، وصی او شد و به فرمان الهی، جای پدر را گرفت و به حافظ مواریث انبیای پیشین شد. برخی او را از پیامبران مرسل می‌دانند. وی در زمان خود با مخالفت برادرانش حام و یافث و فرزندان قاییل و هاییل و «عوج بن عناق» و دیگران روبه‌رو شد و سرانجام پس از شش‌صد سال که از عمرش گذشته بود، رحلت کرد و فرزند «أَرَفَخَشَد» را وصی خود قرار داد. اغلب مورخان، أَرَفَخَشَد را «ابوالانبیاء» نامیده و گفته‌اند که نسب پیامبران پس از نوح علیه السلام به وی منتهی می‌شود. او هم در ۴۶۰ سالگی از دنیا رفت و فرزندش «شالخ» را وصی خود قرار داد که او پدر حضرت

مورخان و مفسران نوشته‌اند که نام نوح نبی در اصل، «عبدالغفار» یا «عبدالملک» یا «عبدالاعلی» بوده و بدان سبب لقب «نوح» به او داده شده است که سالی‌ان دراز بر خویشتن یا بر قوم خودش نوحه‌گیری می‌کرد. نام پدرش «لَمَك» یا «لامک» بوده است.

هود عليه السلام است و در وادی السلام نجف دفن شده است.^۶ مسعودی در «اثبات الوصیه» نوشته است:

سن نوح عليه السلام در هنگام مرگ، بر طبق روایتی، هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و در روایت دیگری آمده است که هنگامی که به رسالت رسید، هشتصد و پنجاه سال داشت و نهصد و پنجاه سال نیز میان قوم خود توقف کرد [و مردم را هدایت کرد] و پس از فرود آمدن از کشتی نیز پانصد سال دیگر زندگی کرد که جمعاً دوهزار و سیصد سال عمر کرد و در روایت دیگری آمده است که وی دوهزار و هشتصد سال در دنیا زندگی کرد.^۷

عمر طولانی آن حضرت که در ادبیات فارسی و عربی ضرب المثل قرار گرفته، مورد اختلاف واقع شده است. مرحوم علامه مجلسی گوید:

ارباب سیر درباره عمر نوح، اختلاف کرده و جمعی هزار سال گفته‌اند. قول دیگر، هزار و چهارصد پنجاه سال، قوم سوم ۱۴۷۰ سال، قول چهارم دو هزار و سیصد سال و در اختیار معتبره، دو هزار و پانصد سال ذکر شده است.^۸

مرحوم صدوق از امام صادق عليه السلام چنین روایت کرده است:

نوح پیامبر عليه السلام دوهزار و پانصد سال زندگی کرد که هشتصد و پنجاه سال آن پیش از بعثت و نبوت بود و نهصد و پنجاه سال هم به دعوت قوم خود مشغول بود و دویست سال هم مشغول ساختن کشتی بود و پانصد سال هم پس از نزول از کشتی و خشکیدن آب، طول کشید تا شهرها را ساخت و فرزندانش را در آنها جای داد.^۹

نویسنده کتاب «تاریخ انبیاء» پس از نقل این اختلافات می‌نویسد:

به هر صورت، میان پیامبران الهی که نامشان در قرآن آمده، کسی به اندازه حضرت نوح عليه السلام عمر نکرد و برخی چون ثعلبی، همین عمر طولانی آن حضرت را معجزه وی دانسته‌اند و گفته‌اند که معجزه نوح در نفس خود او بود؛ زیرا هزار سال عمر کرد و در این مدت طولانی، نه نیرویش کم شد و نه دندانی از دندان‌های او افتاد.^{۱۰}

اوصاف و شمایل

نوح عليه السلام مردی گندم‌گون و دارای چهره‌ای باریک و قامتی کشیده و چشمانی درشت و ساق‌هایی باریک بود. بیانش فصیح و گفتارش روان و منطقیش نیرومند بود و وحی الهی نیز به منطقی نیرومند و بیان فصیح او کمک می‌کرد.^{۱۱}



وی از نظر روحی، انسانی بسیار شاکر و سپاس گزار بود؛ تا جایی که خداوند در قرآن صریحا او را به این صفت ستوده است. در سوره اسراء در مورد او آمده است: ﴿اِنَّهٗ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا﴾.

بدون شك همه پیامبران، بنده شکر گزار خدا بودند؛ ولی برای نوح، ویژگی هایی در احادیث وارد شده که او را شایسته این صفت نموده است. وی هر گاه لباس می پوشید یا آب می نوشید یا غذایی می خورد یا نعمت دیگری به او می رسید، فوری به یاد خدا می افتاد و شکر گزاری می کرد.^{۱۲}

صفت دیگر حضرت نوح علیه السلام که او را بسیار ممتاز نشان می داد، صبر و بردباری و مقاومت او در برابر قوم لجوج و بی منطق خودش بود. در طول نه صد و پنجاه سالی که به تصریح قرآن به دعوت قوم خود مشغول بود، علاوه بر حرف های بی منطق و تهمت و دروغ هایی که به او می بستند، آزار و اذیت و شکنجه های بسیاری به او می دادند؛ تا جایی که امام صادق علیه السلام فرمود: گاهی مردم آن حضرت را به قدری کتک می زدند که سه روز تمام به حال بیهوشی و اغما می افتاد و از گوش او خون می آمد.^{۱۳}

مرحوم طبرسی گفته است:

حضرت نوح علیه السلام نه صد و پنجاه سال، شب و روز مردم را به خدا دعوت می کرد؛ ولی سخنان او در آن مردم اثری نداشت و گاهی آن قوم به قدری او را می زدند که بیهوش می شد و چون به هوش می آمد، می گفت: «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون»؛ خدایا! قوم مرا هدایت کن که نمی دانند.^{۱۴}

صفت دیگر حضرت نوح که او را بسیار ممتاز نشان می داد، صبر و بردباری و مقاومت او در برابر قوم لجوج و بی منطق خودش بود. در طول نه صد و پنجاه سالی که وی به تصریح قرآن به دعوت قوم خود مشغول بود، علاوه بر حرف های بی منطق و تهمت و دروغ هایی که به او می بستند، آزار و اذیت و شکنجه های بسیاری به او می دادند.

زمان و کیفیت بعثت

مرحوم مجلسی درباره بعثت حضرت ﷺ می نویسد:

از کتاب قصص محمد بن جریر طبری نقل شده است که خداوند، نوح پیامبر ﷺ را به اطاعت و عبادت خود گرامی داشت و تا وقتی که عمرش به چهارصد و شصت سال رسید، در کوه‌ها سکونت داشت؛ جامه پشمین می پوشید و غذای خود را از گیاهان زمین تأمین می کرد؛ تا این که جبرئیل نزد وی آمد و گفت: چرا از مردم کناره گرفته‌ای؟ گفت: چون قوم من، خدا را نمی شناسند؛ لذا از آنها کناره گیری کرده‌ام. جبرئیل گفت: با آنها جهاد کن. نوح گفت: نیروی این کار را ندارم و اگر مردم عقیده مرا بدانند، مرا خواهند کشت. جبرئیل گفت: اگر نیروی این کار به تو داده شود، با آنها جهاد می کنی؟ نوح گفت: چه بهتر از این و این، آرزوی من است. در این هنگام نوح گفت: تو کیستی؟ جبرئیل فرشتگان را ندا داد. وقتی فرشتگان جمع شدند، همگی با هم گفتند: لیک لیک ای رسول پروردگار جهانیان، در این هنگام بیمناک شد و جبرئیل در معرفی خود چنین گفت: من دوست پدران تو، آدم و ادریس هستم و خداوند مهربان به تو سلام می رساند و برای تو بشارت (نبوت) آورده‌ام و این لباس نبوت، صبر، یقین، یاری و رسالت است و دستور می دهم که با عموره دختر ضمیران بن اُخنوخ ازدواج کنی؛ زیرا او اولین کسی است که به تو ایمان خواهد آورد.^{۱۵} در این هنگام که روز عاشورا بود، نوح به سوی قومش آمد؛ در حالی که در دستش عصای سفیدی بود که آن عصا از آن چه در باطن مردم بود، خبر می داد و آمدن نوح ﷺ، مصادف با روز رؤسای قوم او بود که آنان در آن روز نزد بت‌های خویش اجتماع کرده بودند. پس نوح صدای خود را به لا اله الا الله بلند کرد و گفت: آدم برگزیده و ادریس والامقام و ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی مسیح از روح القدس خلق شده‌اند و محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) آخرین پیامبران است که گواه بر شماست. من رسالت خود را ابلاغ کردم. در این هنگام بت‌ها به لرزه درآمدند و آتش‌ها خاموش شدند و همه آنان ترسیدند که در این هنگام سرکردگان و بزرگان آنها پرسیدند: این کیست؟ نوح گفت: من بنده خدا و فرزند بنده او هستم که خداوند مرا به سوی شما مبعوث کرده است؛ تا شما را از عذاب خدا بیم دهم.

وقتی عموره سخن حضرت نوح را شنید، به او ایمان آورد. پدرش وقتی فهمید او ایمان آورده، او را سرزنش کرد و گفت: به این زودی سخن نوح در دل تو جای گرفت؟ من می ترسم که پادشاه از موضوع آگاه شود و تو را بکشد. عموره گفت: عقل و حلم و فضل تو چه شد؟ نوح مردی تنها و ناتوان است و این ندا را در میان شما داده و آن چه گفته، در میان شما واقع خواهد شد ... سرانجام، کافران آن زن را زندانی کردند؛ ولی او مقاومت کرد و پس از آزادی، با حضرت نوح ازدواج کرد و سام از او به دنیا آمد.^{۱۶}

عقیده و دین مردم زمان حضرت نوح علیه السلام

ابن اثیر می نویسد:

دانشمندان درباره دین مردمی که حضرت نوح به سوی آنان فرستاده شد، اختلاف نظر دارند. گروهی از ایشان می گویند: آنان همگی هرچه را که خدای متعال زشت می شمرد، همانند کفر و فحشا و فساد و شراب خواری و لهویات، مرتکب می شدند. گروهی دیگر معتقدند که آنها اهل فرمان برداری و اطاعت بودند و آنها تابع دین صابئین بودند؛ اما قرآن درباره آنان می فرماید: ﴿وَقَالُوا لَا تَدْرِنَ آلِهَتِكُمْ وَلَا تَدْرِنَ وِدًّا وَلَا سُوعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾^{۱۷} قوم نوح گفتند: خدایان خود را وامگذارید و بت و د و سوع و یغوث و یعوق و نسر را رها نکنید.

وی سپس می نویسد:

من می گویم که میان این قولها، تناقضی وجود ندارد؛ زیرا قول درستی که جای هیچ تردید و شکی نیست، این است که آنان بت پرست بودند و همان گونه که قرآن می فرماید، آن بت پرستی، مذهب گروهی از صابئین است. آنان معترفند که عالم، سازنده دارد و او حکیم و توانا و مقدس است؛ جز این که می گویند لازم است ما بدانیم که از شناخت آن سازنده، ناتوانیم و دست ما به او نمی رسد و باید با واسطه هایی که به او نزدیک هستند، به او تقرب جوئیم، پس به واسطه هیاکل که ستارگان سیار هستند، به سوی آنان تقرب می جوئید؛ چون پیش آنها، آن ستارگان، مدبر این عالم هستند. بعد گروهی از آنان چون دیدند که ستارگان طلوع و غرب دارند و شب دیده می شوند و روز دیده نمی شوند، رو به بتها

آوردند؛ تا جلوی چشم آنان باشند و به واسطه آنها به ستارگان متوسل شوند. بنابراین، از پرسش بت‌ها، مذهب صابئین و کفر و فحشا و غیراینها به وجود آمد و چون قوم حضرت نوح بر کفر و گناه خود ادامه دادند، خداوند متعال حضرت نوح را برای آنان مبعوث کرد؛ تا آنان را از عذاب خدا بترساند و آنان را به توجه و بازگشت به حق و عمل به آنچه خدا فرمان داده، دعوت کند. نوح به سوی قوم خود آمد؛ در حالی که به گفته برخی، پنجاه سال و به گفته عون بن ابی شداد، سی صد و پنجاه سال داشت و غیر از این دو قول، اقوال دیگری هم هست و او نه صد و پنجاه سال در میان قوم خود بود و بعد از هلاکت آنها هم سی صد و پنجاه سال زندگی کرد.^{۱۸}

ماجرای رسالت نوح علیه السلام

همان گونه که قرآن و مورخان گفته‌اند، حضرت نوح علیه السلام با بیان شیوا و منطق محکمی که داشت، آنان را دعوت به حق و پرسش خداوند متعال کرد. قرآن از زبان او می‌فرماید: ای قوم من! من بیم دهنده‌ای روشن گر هستم. خدا را بپرستید و از او بترسید و از من اطاعت کنید؛ تا گناهانتان را بپامرزد و شما را تا مدتی معین مهلت دهد؛ زیرا آن مدت خدایی که به سر آید، دیگر به تأخیر نیفتد.^{۱۹}

همان گونه که خداوند در سوره نوح بیان فرموده، حضرت نوح با شمردن نعمت‌های الهی و بیان وعده‌های الهی، می‌خواست قومش را هدایت کند؛ ولی آنان با بهانه‌های مختلفی که در سوره هود و سوره‌های دیگر قرآن بیان شده است، از ایمان آوردن سرپیچی کردند و از آزار و شکنجه روحی و جسمی پیامبر خدا دست برداشتند و علاوه بر این که خودشان ایمان نمی‌آوردند، به فرزندان خود نیز توصیه می‌کردند که به سخنان او گوش ندهند. مرحوم طبرسی می‌نویسد:

از وهب بن منبه، چنین نقل شده است: نوح علیه السلام سه قرن تمام مردم را به خدا دعوت کرد که هر قری سسی صد سال بود و در این مدت، پنهانی و آشکار دعوت خود را ابلاغ می‌کرد؛ ولی آن مردم جز بر طغیان و سرکشی نیفزودند و هر قری که می‌آمد، مردم آن قرن، سرکش تر از قرن پیش بودند؛ تا جایی که مردم دست کودکان خود را می‌گرفتند و آنها را بالای سر حضرت نوح می‌آوردند و به آنها

سفارش اکید می کردند: اگر پس از من زنده ماندی، مبادا از این دیوانه پیروی کنی... آن مردم به حضرت نوح حمله می کردند و چنان وی را می زدند که از گوش های آن حضرت خون می آمد و بیهوش می شد. در این هنگام او را برداشته، در خانه ای می انداختند یا به همان حال بیهوشی، بر در خانه اش می انداختند و می رفتند.^{۲۰}

بهبانهای قوم نوح و پاسخ او

قوم همانند ملت های منحرف دیگر، به بهانه های بی اساس پناه می بردند؛ تا از ایمان آوردن به او، فرار کنند. قرآن کریم مهم ترین بهانه های آنان را در ضمن آیه ۲۷ سوره هود چنین بیان می فرماید:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشِيرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ إِلَّا الَّذِي نَحْمِلُ مِنْ ظُنُونِنَا مَا تَأْتِي الرِّأْيَ وَمَا تَنْزِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾؛ [که از اشراف و ثروتمندان بودند] گفتند: ما تو را جز انسانی همانند خویش نمی بینیم؛ نمی بینیم که جز اراذل قوم و افراد پست از تو متابعت کنند؛ نمی بینیم که شما بر ما فضیلت و برتری داشته باشید؛ بلکه می پنداریم که شما دروغ می گوئید.

این همان بهانه هایی است که مخالفان انبیاء در همه دوران ها و حتی در دوران پیامبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله ﷺ هم می گفتند؛ ولی حضرت نوح در پاسخ آنان با منطقی محکم فرمود:

«ای قوم من! اگر از پروردگارم حجتی به همراه داشته باشم و او مرا رحمت خویش ارزانی کرده باشد و شما

همان گونه که قرآن و مورخان گفته اند، حضرت نوح علیه السلام با بی ان شی و او منطق محکمی که داشت، آنان را دعوت به حق و پرسش خداوند متعال کرد. قرآن از زبان او می فرماید: ای قوم من! من بی هم دهنده ای روشن گر هستم. خدا را بپرستی و از او بترسی و از من اطاعت کنی؛ تا گناهانتان را بی امرزد و شما را تا مدتی معین مهلت دهد؛ زی را آن مدت خدای که به سر آید، دی گر به تأخیر نیفتد.

از دیدن آن ناتوان باشید [چه می گوئید] آیا در حالی که خود نمی خواهید، شما را به اکراه به قبول آن واداریم؟^{۲۱}

در «تفسیر نمونه» در توضیح پاسخ حضرت نوح علیه السلام چنین آمده است:

با دقت، روشن می شود که این پاسخ جامع، می تواند جواب گوی هر سه ایراد گردد؛ زیرا نخستین ایرادشان این بود که چرا تو انسان هستی؛ یعنی چرا فرشته نیستی؟

او در پاسخ می گوید: درست است که من انسانی هستم همچون شما، ولی مشمول رحمت الهی واقع شده‌ام و دلیل و بینه آشکاری به من داده شده است. بنابراین، انسانیت نمی تواند مانع این رسالت بزرگ باشد و لزومی ندارد که فرشته باشم. دومین ایراد آنها این بود که پیروان تو، افراد بی فکر و ظاهرین هستند. او می گوید: شما بی فکر و ظاهرین هستید که این حقیقت روشن را انکار می کنید؛ زیرا دلایلی با من هست که برای هر فرد، قانع کننده است؛ مگر افرادی چون شما که زیر پوشش غرور و خودخواهی و تکبر و جاه طلبی چشم حقیقت بینشان از کار افتاده است.

سومین ایراد آنها این بود که می گفتند: ما هیچ برتری برای شما بر خود نمی یابیم و او در پاسخ می گوید: چه برتری بالاتر از این که خداوند مرا مشمول رحمت خویش ساخته و مدارک روشن در اختیارم گذاشته است. بنابراین، هیچ دلیلی ندارد که شما مرا دروغ گو خیال کنید؛ زیرا که نشانه‌های صدق گفتار من آشکار است و در پایان آیه می گوید: آیا من می توانم شما را بر پذیرش این بینه روشن، مجبور سازم؛ در حالی که خود شما آمادگی ندارید و از پذیرش و حتی تفکر و اندیشه پیرامون آن کراهت دارید؟^{۲۲}

از کلام قرآن کریم هم استفاده می شود که آزار قوم نوح نسبت به آن حضرت، بسیار شدید و سخت بوده، تا جایی که در سوره انبیاء و صفات خداوند می فرماید: ﴿فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ﴾؛^{۲۳} ما نوح و خاندانش را از اندوه و محنت بزرگ نجات دادیم.

آری، اذیت و آزار قوم او به جایی رسید که حضرت نوح هم از دست آنها خسته و ناتوان شد و از خداوند چنین درخواست کرد: ﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾؛^{۲۴} او پروردگارش را خواند و گفت: من مغلوب شده‌ام؛ پس مرا یاری کن.



و در آیه‌ای دیگر فرموده است: ﴿قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذِبُونَ * فَأَفْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛^{۲۵} او گفت: خدایا! قوم من، مرا تکذیب کردند؛ میان من و آنان راهی بگشا و مرا و مؤمنان همراه مرا رهایی بخش.

از روایات و تفاسیر قرآن برمی آید که با آن همه اذیت و آزار، حضرت نوح حاضر نمی‌شد، برای قوم خود نفرین و طلب عذاب الهی کند؛ بلکه می‌گفت: آنان نادان هستند و نمی‌فهمند؛ خدایا! آنان را هدایت کن؛ تا این که عده‌اندکی که به او ایمان آورده بودند، از آزار و اذیت دشمنان به ستوه آمده، از او خواستند تا فرج و گشایش از خداوند بخواهد و او هم پس از گذشت صدها سال چون دید فقط عده بسیار اندکی به او ایمان آورده‌اند^{۲۶} و خداوند هم به او فرمود که از قوم تو جز آن گروه که ایمان آورده‌اند، دیگر کسی ایمان نخواهد آورد^{۲۷}، او هم ناامید شد و نفرینشان کرد و دست به دعا برداشت و چنین گفت:

﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يَضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاكِرًا كَفَّارًا﴾؛^{۲۸} ای پروردگار من! بر روی زمین هیچ

یکی از کافران را باقی مگذار که اگر باقی بمانند، بندگانت را گمراه می‌کنند و جز فرزندان فاجر و کافر نیاورند.

خداوند متعال دعای او را مستجاب کرد و دستور داد که بر طبق وحی پروردگار و در حضور او کشتی بسازد: ﴿وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا﴾.^{۲۹}

اذیت و آزار قوم او به جایی رسید که حضرت نوح هم از دست آنها خسته و ناتوان شد و از خداوند چنین درخواست کرد: ﴿قَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾؛ او پروردگارش را خواند و گفت: من مغلوب شده‌ام؛ پس مرا یاری کن.

ابن اثیر می نویسد:

پس از این، نوح به ساختن کشتی روی آورد و دعوت قومش را رها کرد؛ ولی قوم او از او دست بردار نبودند. وقتی به او می رسیدند، او را در کار ساختن کشتی، مورد تمسخر قرار می دادند و می گفتند: ای نوح! بعد از نبوت، نجار شده‌ای و... خداوند زن‌های آنها را هم عقیم کرد؛ تا فرزندی برای آنها به دنیا نیاورند و کشتی‌ای ساخت که طولش هشتاد ذراع و عرض آن پنجاه و بلندی آن هم سی ذراع بود و قناده گفته که طول آن سی صد ذراع و عرض آن پنجاه و بلندی آن سی صد ذراع بود و حسن گفته که طول آن هزار و دو صد ذراع و عرض آن، شش صد ذراع بود؛ ولی خدا بهتر می داند و خداوند دستور داده بود که کشتی دارای سه طبقه باشد و نوح هم آن را در سه طبقه ساخت ... حضرت نوح پرندگان را در طبقه پایین کشتی و حیوانات وحشی را در طبقه وسط و خودش و کسانی را که با او بودند، از فرزندان آدم در طبقه بالا جای داد.^{۳۰}

در این هنگام، نشانه طوفان که جوشیدن آب از تنور بود، ظاهر شد. آن تنور، تنوری بود که در خانه حضرت نوح یا در خانه زن مؤمنه‌ای در جایی که اکنون مسجد کوفه است، قرار داشت ... و آسمان نیز همانند دهانه مشک شروع به باریدن نمود و رود فرات و چشمه‌های دیگر نیز طغیان کردند و آب زمین را فرا گرفت ... طولی نکشید که سراسر زمین و دشت و بیابان را آب گرفت. تنها نوح و خاندان و پیروانش بودند که به کشتی درآمدند و از غرق شدن نجات یافتند.^{۳۱}

خداوند در قرآن کریم فرموده است:

﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ * ثُمَّ أَعْرَفْنَا بِهِمُ الْبَاقِينَ * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^{۳۲}؛ ما نوح و همراهانش را در آن انباشته، نجات دادیم، و باقی را غرق کردیم. در این کار، عبرتی است و بیشترشان ایمان نیاوردند.

ابن اثیر از ابن عباس چنین نقل کرده است:

خداوند، چهل روز باران فرستاد؛ به طوری که تمام حیوانات وحشی هم از باران و گل به نوح روی آوردند و در اختیار او قرار گرفتند و حضرت نوح هم طبق دستور پروردگار، آنها را به کشتی سوار کرد. پس دهم ماه رجب بود که به کشتی

سوار شد... و دهم ماه محرم، از آب خارج گردیدند که نصف آب‌ها از آسمان بود و نصف آن از زمین و کشتی نوح تمام زمین را دور زد و از حرکت باز نایستاد؛ تا آمد به حرم [امن الهی]؛ ولی وارد حرم نشد و هفت بار دور حرم چرخید و به حرکت ادامه داد؛ تا این که به «جودی» رسید که کوهی است در سرزمین موصل. پس آنجا استقرار پیدا کرد، و این‌جا بود که گفته شد: ﴿بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^{۳۳}؛ لعنت باد بر مردم ستمکار و هنگامی که کشتی آرام گرفت، گفته شد: ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ﴾^{۳۴}؛ ای زمین! آب خود را فرو بر و ای آسمان، باز ایست. آب فرو نشست و کار پایان یافت و حضرت نوح در کشتی بود که به آب طور کامل فرو رفت. سپس از کشتی خارج شد و به منطقه‌ای از زمین جزیره رفت و در آن‌جا جایی را گرفت و روستایی را بنا کرد و آن را «ثمانین» نامید که اکنون «سوق الثمانین» نامیده می‌شود؛ چون هر یک از کسانی که با او بودند، برای خود خانه‌ای ساختند و آنان هشتاد نفر بودند.^{۳۵}

گفتیم که درباره مدت عمر نوح علیه السلام پس از پیاده شدن از کشتی، اختلاف است که تا پانصد سال هم گفته شده است؛ ولی بالاخره عمر طولانی او هم به پایان رسید. مسعودی می‌نویسد: زمانی که ملک الموت برای گرفتن جان او آمد، او در زیر نور آفتاب نشسته بود. ملک الموت به او سلام کرد و حضرت نوح علیه السلام او را شناخت و فهمید که خداوند به او فرمان داده تا قبض روحش کند. در این هنگام نوح گفت: مرا رها کن تا از این جایم که آفتاب است، به جای دیگر منتقل شوم. پس حرکت کرد و به سایه درختی رفت و زیر درخت خوابید و سپس به ملک الموت اجازه داد و او نزدیکش آمد و به او گفت: ای فرزند آدمی که طولانی‌ترین عمر را داشتی! دنیا را چگونه یافتی؟ حضرت در جواب گفت: چیزی از دنیا به یاد نمی‌آورم؛ جز همین که از آفتاب به سایه این درخت آمدم. پس ملک الموت روح او را از بدنش گرفت و فرزندش سام، عهده‌دار غسل و دفن و نماز بر او شد و قبرش در نجف اشرف کنار حضرت آدم علیه السلام قرار گرفت.^{۳۶}

این اثیر می‌نویسد:

هنگامی که وفات حضرت نوح رسید، به او گفته شد: دنیا را چگونه دیدی؟ فرمود: همانند خانه‌ای که دو درب داشت که از یکی وارد و از دیگری خارج شدم و او به فرزند بزرگش که سام بود، وصیت کرد.^{۳۷}

پی‌نوشت‌ها:

۱. پیامبران دیگری نیز در عراق مدفونند؛ مانند حضرت هود و صالح که در وادی السلام نجف دفن شده‌اند و حضرت ذی‌الکفل هم در بین راه نجف به کربلا، دور از جاده اصلی، حرم و بارگاه دارد که شایسته است زائران آنها را هم زیارت کنند و قبر جرجیس پیامبر در موصل و قبر شیث، فرزند حضرت آدم هم در بیرون آن شهر و قبر یوشع هم در مسجد برائنا در بغداد می‌باشد (مفاتیح نوین، ص ۵۴۷).
۲. مفتاح الجنان، ص ۷۶۱.
۳. همان، ص ۷۶۶.
۴. ناصر مکارم شیرازی و همکاران، تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۹۹.
۵. همان، ص ۱۰۰.
۶. سید هاشم رسولی محلاتی، تاریخ انبیاء، ص ۸۲.
۷. علی بن حسین مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۳۳.
۸. محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۹۰.
۹. صدوق، امالی، ص ۵۱۱، مجلس ۷۷، ح ۷.
۱۰. تاریخ انبیاء، ص ۵۴.
۱۱. همان، ص ۵۲.
۱۲. تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۲۴.
۱۳. صدوق، کمال الدین و اتمام النعمه، ص ۱۳۳.
۱۴. طبرسی، مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۳۳.
۱۵. همسر دیگر او کافر بود و به او ایمان نیاورد و گرفتار عذاب الهی شد و غرق گردید.
۱۶. بحار الانوار، ج ۱، ص ۳۴۱؛ ذیل حدیث ۷۹.
۱۷. نوح، آیه ۲۳.
۱۸. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۶۷.
۱۹. نوح، آیه ۲ - ۴.
۲۰. مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۳۴.
۲۱. هود، آیه ۲۸.
۲۲. تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۷۳.
۲۳. انبیاء، آیه ۷۶.
۲۴. قمر، آیه ۱۰.
۲۵. شعراء، آیه ۱۱۷ و ۱۱۸.
۲۶. در تفسیر نمونه، در مورد تعداد آنان چنین آمده است: در طول نه‌صدوپنجاه سال، تنها حدود هشتاد نفر



به او ایمان آوردند که اگر این دو عدد را بر یکدیگر تقسیم کنیم، روشن می‌شود که وی برای هدایت هر نفر، به طور متوسط، حدود دوازده سال تبلیغ کرد (تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۷۴).

۲۷. هود، آیه ۳۶.

۲۸. نوح، آیه ۲۶.

۲۹. هود، آیه ۲۷.

۳۰. الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۶۹ (به بعد با تلخیص).

۳۱. تاریخ انبیاء، ص ۶۸ و ۶۹.

۳۲. شعراء، آیه ۱۱۹ - ۱۲۱.

۳۳. هود، آیه ۴۴.

۳۴. همان.

۳۵. الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۷۲.

۳۶. اثبات الوصیه، ص ۳۳.

۳۷. الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۷۳.